

باسمه تعالی



علیرضا محمودی پارسا یک بار مجروح و در بیمارستان به علت جراحت شدید از ناحیه صورت و گلو بستری بود و به محض بهبودی مجدداً به جبهه رفت. وی در منطقه عملیاتی فکه، در ۲۷ بهمن ۶۱ در سن ۱۳ سالگی بر اثر اصابت خمپاره و گلوله از ناحیه شکم و سینه به شدت مجروح و بعد از دو روز در بیمارستان به شهادت رسید. آن چه آمده دل نوشته‌ای از این شهید است.

بار خدایا از کارهایی که کرده‌ام به به تو پناه می‌برم از جمله:



از این که حسادت کردم...

از این که مرگ را فراموش کردم...

از این که در راهت سستی و تنبلی کردم...

از این که شب برای نماز شب بیدار نشدم...

از این که در غذا خوردن به یاد فقیران نبودم...

از این که زیبایی قلمم را به رخ کسی کشیدم...

از این که عفت زبانه را به لغات بیهوده آلودم...

از این که شکم سیر بود و یاد گرسنگان نبودم...

از این که منتظر بودم تا دیگران به من سلام کنند...

از این که ایمانم به بنده ات بیشتر از ایمانم به تو بود...

از این که زبانه گفت بفرمایید ولی دلم گفت نفرمایید...

از این که تظاهر به مطلبی کردم که اصلاً نمی دانستم...

از این که پولی بخشیدم و دلم خواست از من تشکر کنند...

از این که در سطح پایین ترین افراد جامعه زندگی نکردم...

از این که لحظه ای به ابدی بودن دنیا و تجملاتش فکر کردم...

از این که در سخن گفتن و راه رفتن ادای دیگران را درآوردم...

از این که "خدا می بیند" را در همه ی کارهایم دخالت ندادم...

از این که از گفتن مطالب غیر لازم خودداری نکردم و پرحرفی کردم...

از این که نشان دادم کارهای هستم، خدا کند که پست و مقام پستمان نکنند...

از این که دیگران را به کسی خنداندم، غافل از این که خود خنده دارتر از همه هستم...

از این که بی دلیل خندیدم و کمتر سعی کردم جدی باشم و یا هر کسی را مسخره کردم...

از این که در مقابل متکبرها، متکبرترین و در مقابل اشخاص متواضع، متواضع تر نبودم...

از این که کاری را که باید فی سبیل الله می کردم نفع شخصی، مصلحت یا رضایت دیگران را نیز در نظر داشتم...

از این که منتظر تعریف و تمجید دیگران بودم، غافل از این که تو بهتر از دیگران می نویسی و با حافظه تری...

از این که کسی صدایم زد اما من خودم را از روی ترس و یا جهل، یا حسد و یا... به نشنیدن زدم...

از این که نماز را بی معنی خواندم و حواسم جای دیگری بود، در نتیجه دچار شک در نماز شدم...